

عاقبت در یافت او را بدید
 کفت مژده که دستوری رسید
 هیچ ادبی و تزیینی محسوس
 هیچ مجامید دل تنگت بگو
 کفوت دینت و دینت نوحان
 ایمنی و زرقه هائی در امان
 ای معاف بفرمود ما یث
 بی خابار و زبانه برکش
 کفت از موسی از آن بگذشته ام
 من کنون در ضون دل آغشته ام
 من رسیده منزه بگذشته ام
 صد هزاران ساله از آن گذشته ام
 ناز نایه بر زور سبب بگشت
 گنبدی که دور گردون بر گذشت
 محرم ناسوت مالا هوت باد
 آفرین بر دست و بر بازوت بار
 حال من اکنون برون گرفتت
 آنچه میگویم نه احوال منست
 نقش من بینی که در آینه است
 نقش است آن نقش آن آینه است
 دم که مردنایی اندر مای کرد
 در خور نایست نه در خور مرد
 هان هان که محمد کوبی در سپاس
 ایچو با فرجام آن چوبان شناس
 هم زایه ایم دم اعداست
 کوزله ای بر لب بگریشت
 هم زایه ایم دم اعداست
 کوزله ای بر لب بگریشت
 دلق

دلق خود میدوشت آن سلطان جان
 یک امیر آمد بجانا کاهان
 ان امیر از بنکمان شیخ بود
 شیخ از بنکمان شیخ بود
 خیره شد در شیخ و اندر دلق او
 شکل دیگر گشته خلق و خلق او
 کورها که او بچنان مکان شکوف
 بر کزین آن فقر بس بار یک حرف
 ترک کرده ملک هفت افلیم را
 فیزند بر دلق سوزن چون کدا
 ملک هفت افلیم ضایع میگند
 چون کور بر دلق سوزن میزند
 شیخ واقف گشت ازین اندیشه اش
 شیخ چون شیرت و در بار بگشتش
 چون جابو خوف در دلها روین
 نیت بروی شخصی اسرار جهان
 دل نگه دارید ای بجا صلاان
 در حضور حضرت صاحب دلان
 پیش اهل تن ادب بظاهرت
 که خدایتان نه نراس نرت
 پیش اهل دل ادب بر باطن است
 دانکه دلت بر سر بر فاطم است
 شیخ سوزن زود در باطن کند
 خاند سوزن با او از بطن
 صد هزاران ماهر آهتر
 سوزن زر در لب هر ماهر
 سر در آوردند از در با حرق
 که کبکرای شیخ سوزن با حرق